

یادداشت‌های شاهنامه (۱۰)

دانشگاه تهران | سید احمد رضا قائم مقامی

| ۷ - ۱۷ |

۷

آینه پژوهش | ۲۱۸

سال ۳۷ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۵



چکیده: این شماره از «یادداشت‌های شاهنامه» از سه چیز بحث می‌کند: ۱. کلمه «هم» در چند تعبیر شاهنامه که جزء اول چند کلمه مرکب تلقی شده، حال آنکه به لحاظ صرفی و نحوی باید به صورت دیگری تحلیل شود؛ ۲. فعل «خوابیدن» در معنای متعدی در شاهنامه؛ ۳. «گنج» در معنای خزانه سلاح.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، تصحیح متن، هم، خوابیدن، گنج.

Notes on the *Shāhnāma* (10)

Sayyed Ahmad-Reza Qaim-Maqami

Abstract: This installment of *Notes on the Shāhnāma* examines three philological and textual issues in Ferdowsi's epic. First, it discusses the particle *bam* ("also, together") in several expressions of the *Shāhnāma* that have commonly been interpreted as the first element of compound words, whereas a closer morphological and syntactic analysis suggests a different understanding. Second, it investigates the use of the verb *kb"ābīdan* ("to sleep") in a transitive sense within the text, a usage that sheds light on the semantic and grammatical range of the verb in Classical Persian. Third, it explores the meaning of *ganj* ("treasure"), arguing that in certain contexts it denotes an arsenal or weapons repository rather than a treasury in the usual sense. Through close textual analysis, the article contributes to a more precise understanding of the language and lexicon of the *Shāhnāma* and offers observations relevant to textual criticism and the interpretation of Classical Persian literature.

Keywords: *Shāhnāma*, textual criticism, *bam*, *kb"ābīdan*, *ganj*.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. هم: چند لغت از شاهنامه

در واژه‌نامه شاهنامه^۱ چند کلمه مرکب با جزء اول هم مدخل اختیار شده است. از آن میان، این چند کلمه موضوع سخن ماست: هم پوست، هم خون، هم گوشه، هم گوشه، و هم گوهر. همین جا بگوییم که هم گوشه وجود خارجی ندارد و لغت شاهنامه هم گوشه است. اما سخن اصلی بر سر این است که جزء هم هم ممکن است کلمه مرکب بسازد و هم ممکن است کلمه‌ای مستقل باشد که برای بیان تأکید یا اشتراک دو یا چند چیز یا کس در یک خصوصیت و صفت یا وحدت دو یا چند چیز یا کس در یک امر به کار می‌رود. در کلماتی مانند هم دل و هم سال و هم سخن و کلمات متعدّد دیگر، هم جزء اول کلمه مرکب (نه مشتق) است. شمار این کلمات بسیار است و در این بحثی نیست. از نمونه‌های آن در شاهنامه می‌توان از هم آورد و هم آواز و هم داستان نام برد. از کلمات فوق نیز هم گوشه در مانند این شاهد کلمه مرکب است:

بپرسیدش از دوستان کهن که باشند هم گوشه و یک سخن

(دوم، ۲۶۱۳/۷۲۴)

همین بیت مبنای خوبی است برای فهم معنای هم. هم، که مشتق از hama- در ایرانی باستان و هم ریشه با same در زبان انگلیسی است، در واقع معنای «یک»، «واحد»، «عین»، «همان»، و در نقش قیدی معنای «درست» دارد (مانند هم اندر زمان به معنای «درست در آن زمان» و هم زین نشان). هم گوشه یعنی «دارای یک گوشه»، «دارای گوشه واحد» (گوشه به هر معنی که باشد)، چنانکه «یک سخن» صفت دو یا چند نفر است که «دارای سخن واحد»ند. بنابراین، هم و یک در این دو کلمه یک معنی دارند.

حال می‌توان معنای کلمات دیگر را در این ابیات مشخص کرد.

الف. هم پوست

که تو با سکندر ز هم پوستی و را ایدونکه با او به دل دوستی

(دوم، ۸۸۵/۳۰۰)

خردمند مرد ار تو را دوست گشت چنان دان که با تو ز هم پوست گشت

(دوم، ۷/۴۱۷)

۱. جلال خالقی مطلق و دیگران، واژه‌نامه شاهنامه (تهران، سخن، ۱۳۹۶)، ۳۹۱-۳۹۲. شواهد شاهنامه از چاپ سخن نقل شده است: شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، سخن، ۱۳۹۴.

به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفתי که با من ز هم پوست بود
(یکم، ۱۴۰/۷)

«هم پوست» که در متن و واژه‌نامه شاهنامه است درست نیست و اجزاء عبارت را باید همان طور که در ضبط هر سه بیت بالا آمده جدا از هم خواند: «ز هم پوست بود/گشت/است». در واقع حرف اضافه ز مانع از آن است که «هم پوست» را کلمه مرکب فرض کنیم. «ز هم پوست بود» یعنی «از یک پوست بود»، و همین درباره کلمات دیگر نیز صادق است.

ب. هم خون

تو را نیک داند به نام و گهر ز هم خون و از مهره یک پدر
(یکم، ۷۵/۴۷۰)

در این بیت نیز اجزاء عبارت را باید جدا از هم، یعنی «ز هم خون»، نوشت نه آن طور که در واژه‌نامه و متن شاهنامه استاد خالقی ضبط است. همخون به عنوان کلمه مرکب در شاهنامه وجود ندارد و احتمالاً در هیچ جای ادب کهن نیز نتوان برای آن شاهی یافت. در این بیت نیز حرف اضافه ز مانع از آن است که کلمه مرکبی به صورت همخون تصور کنیم. به علاوه، ترداف هم و یک در این بیت هم معلوم است: «از یک خون و از مهره یک پدر».

ج. هم گوشه و هم گوهر

بگویش که با تو ز هم گوهرم هم از تخم نرسی گنداورم
همان نیز با کین ز هم گوشه‌ام که خویش توأم دختر نوشه‌ام
(دوم، ۵۷-۵۶/۴۲۳)

هرچه در ذیل الف و ب گفته شد در این جا نیز صادق است: «با تو از یک گوهرم ... و با کین از یک گوشه‌ام»، نه «ز هم گوهرم» و «ز هم گوشه‌ام» که در واژه‌نامه و متن شاهنامه استاد خالقی ضبط است.

به طور خلاصه هر هم را نمی‌توان جزء اول کلمه مرکب به شمار آورد. در تعبیر فوق، هم صفت است برای کلمات پوست و خون و گوشه و گوهر و معنای آن، چنانکه گذشت، «واحد» و «مشترک» است. در کلمات همان و همین و همچنین و هم‌اکنون و هم‌ایدر نیز هم در اصل قید تأکید است به معنای «درست» و در متنی مانند شاهنامه به اقرب احتمالات نباید آن را

چسبیده به کلمات بعد از آنها نوشت و کلمات همان و همین را نباید بر روی هم ضمیر یا صفت اشاره شمرد.^۱

اما آنچه گفتیم برای آشنایان با زبان فارسی میانه باید امری بدیهی باشد، به این معنی که کاربرد ham در آن زبان به عنوان صفت یا قید چنان شایع است که تقریباً در هر متنی شاهدی دارد. ذکر چند مثال مطلب را روشنتر خواهد کرد:

pad ham zamān nizār ud wēmār būd.^۲

«در هم زمان (= در همان زمان) نزار و بیمار شد.»

pad ham šab abar [?] Ohrmazd ī šāpūrān ābustan būd.^۳

«به هم شب (= در همان شب) به هرمزد شاپوران آبستن شد.»

dwāzdah hazār asp ī tāzīg az ham mōy ... dwāzdah hazār zrēh ī haft-kard
ud dwāzdah hazār kamar ī haft-čašmag ...^۴

«دوازده هزار اسپ تازی از هم موی (= از یک رنگ)، ... دوازده هزار زره هفت کرد
و دوازده هزار کمر هفت چشمه ...»

این شاهد از اوستایی به بهترین وجه کاربرد دوگانه hama- را نشان می‌دهد:

(amaša spənta) yōi hapta hamō.manan̄hō / yōi hapta hamō.vacan̄hō / yōi
hapta hamō.šiiāoθnān̄hō / yaēšām asti haməm manō / haməm vacō
haməm šiiāoθnəm ... (Yt. 19. 16; 13. 83).

«(امشاسپندان) که هر هفت هم دل، که هر هفت هم سخن، که هر هفت
هم کارند؛ که ایشان را یک دل است (لفظاً: هم دل است)، یک سخن است
(لفظاً: هم سخن است)، یک کار است (لفظاً: هم کار است) ...»

۱. همان به معنای «همچنین» و قید تأکید را آسان نمی‌توان توجیه کرد. با آنچه محمود شفیعی در این باره نوشته، گرچه قابل توجه است، کاملاً نمی‌توان موافقت کرد (محمود شفیعی، شاهنامه و دستور (دانشگاه تهران، ۱۳۷۷)، ۱۸۵-۱۸۷).

3. F. Pakzad, *Bundahišn. Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie* (Tehran, 2005), 62.

ضبط ham-zamān در چاپ پاکزاد نادرست است.

۳. مقایسه شود با کارنامه اردشیر بابکان، چاپ فروشی (دانشگاه تهران، ۱۳۷۸)، ۱۲۸-۱۲۹.

۴. بیژن غیبی، دوازده متن باستانی (بنیاد موقوفات افشار - سخن، ۱۳۹۵)، ۳۵ (گزارش شطرنج)؛

Jamasp-Asana, *Pahlavi Texts* (Bombay, 1897-1913), 119.

ملاحظه می‌شود که hama-، که اصلِ همِ فارسی است، یک بار با کلمات بعد از خود کلمهٔ مرکب ساخته و بار دیگر به عنوانِ صفتِ آن کلمات به کار رفته است و مانند هر صفتی با موصوف خود مطابقت کرده و ناگزیر صرف شده و شناسهٔ صرفی (در اینجا m-) پذیرفته است. بعد از این مثالها باید انتظار داشت که هیچ شبهه‌ای در خواندن هم در کلمات مورد بحث باقی نماند.

۲. خوابیدن به عنوان فعل متعدی

خواب را مشتق از hvāpa* در ایرانی باستان دانسته‌اند و خوابیدن را فعل جعلی از خواب. پس خوابانیدن و خواباندن افعال سببی هستند که بر روی فعلی جعلی ساخته شده‌اند. صورت غیر جعلی این فعل خفت در ماضی و خفس (و به واسطهٔ قلب، خسف و خسپ و خسب)^۱ در مضارع است. به نظر می‌رسد در اینها خلافتی نباشد. اما خوابیدن در شاهنامه (و شاید در متنهای دیگر هم) گاه معنای متعدی نیز دارد (مخصوصاً همراه با کلمهٔ چشم) و این معنی را نمی‌توان از همان فعل جعلی بیرون آورد. چند شاهد از شاهنامه نقل می‌کنیم:^۲

- جوان را بر آن جامهٔ زرنگار بخوابید و آمد بر شهریار
(یکم، ۹۵۳/۲۹۸)
- ببندند دستش به خمِ کمنند بخوابند بر خاک چون گوسپند
(یکم، ۱۸۳/۴۱۰)
- بر آیین شاهانش بر تخت عاج بخوابید و آویخت بر سرش تاج
(یکم، ۱۱۹۹/۵۱۴)
- بر ایشان یکی بانگ برزد به خشم بتابید روی و بخوابید چشم
(یکم، ۳۷۷/۱۱۰)
- بگفت آن که مغزش نجوشد ز خشم بخوابد به خشم از گنهکار چشم
(دوم، ۱۲۰۰/۶۶۸)

۱. خسب املای ناقص خسپ است و این دو دلیل دارد: ۱. به یک نقطه نوشتن پ که شایع بوده؛ ۲. از میان رفتن دمش پ بعد از صفیریه‌ها، که موجب می‌شود پ مانند ب به گوش رسد و همین سبب شده در زمانی نیز که نوشتن نقطه‌های پ مرسوم شده هنوز گروهی آن را باب بنویسند.

۲. مقایسه شود با محمود شغیعی، شاهنامه و دستور، ۲۰۰.

توجیه این معنای متعدّی فعل خوابیدن این است که در ایرانی باستان ریشه *hvap- سه ماده مضارع داشته که در میان آنها در معنی و کارکرد تقابلی وجود داشته است. از این تقابل، تقابل دو ماده آن به فارسی نو رسیده است، یعنی تقابل میان *hvāpaya-، در معنای متعدّی (و این را svāpāya- در هندی باستان تأیید می‌کند)،^۱ و *hvafsa-/xufsa-، در معنای لازم (که ماده مضارع خفس بازمانده از آن است). تقابل این دو نوع ماده باصطلاح سببی و آغازی چیزی است شناخته شده و نمونه‌های دیگری نیز از آن، مانند تاب و نفس (از tāpaya- در برابر tafsa-)، باقی مانده است.^۲ این شاهد از فقره شانزدهم و نوزدهم این تقابل را در مورد فعل «خوابیدن» به روشنی بیان می‌کند:^۳

usəhištata mašiiāka staota ašəm yaṭ vahištəm nīsta daēuua aēša-vō
duuaraiti būšiiāsta darəγō.gauua hā vīspəm ahūm astuuantəm hakaṭ
raocanhām frayrātō nixvabdaīieiti: xʷafsa darəγō mašiiāka nōit-tē sacaite.

«برخیزید ای مردمان، اشته را که خیر مطلق است بستایید، دیوان را لعن کنید. این (دیو)، بوشاسپ درازدست، هم او که در بیداری روشن‌ان به یک بار جهان مادّی را به خواب فرو می‌برد، به شما می‌گوید: دیر بخسپ ای مرد، تو را (خواب) به سر نیامده.»

بنابراین، معنای متعدّی خوابیدن چیزی تازه در زبان فارسی نیست، بلکه بقایایی است از بعضی کارکردهای دستوری ماده‌های مضارع در ایرانی باستان که گرچه در ایرانی میانه هنوز تا حدّی برقرار بوده، در فارسی جز اثری محو و کم پیدا از آن بر جای نمانده است.

۱. دربارهٔ ماده مضارع سببی آن در هندی باستان رجوع شود به:

S. Jamison, "Sleep' in Vedic and Indo-European," *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung*, 96/1 (1982/83), 6-16; Id. *Function and Form in the -āya-Formations of the Rig Veda and Atharva Veda* (Göttingen, 1983), 16, n. 11; 120f.

در هندی باستان، تقابل ماده سببی این فعل با ماده‌های معروف به ماده‌های آغازی نیست؛ یا ماده‌هایی از نوع دیگر است.

۲. از جمله رجوع شود به:

محسن ابوالقاسمی، فعل آغازی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ (و مراجع آن)؛

J. Kellens, "Avestique," in R. Schmitt (ed.), *Compendium Linguarum Iranicarum* (Wiesbaden, 1989), 48.

۳. دو ماده مضارع -xvabda- و -xvabdaīi- در اوستایی، با -d- زایدی که در آنهاست، ساختی خلاف قاعده دارند. ماده اول بی‌تردید -d- خود را از ماده دوم گرفته، ولی منشأ -d- در ماده دوم (ماده سببی)، که نظیر دیگری هم در اوستایی دارد (-snādaīi-)، به درستی معلوم نیست. دربارهٔ این دو رجوع شود به:

J. Kellens, *Le verbe avestique* (Wiesbaden, 1984), 155, 163.

در هر حال، از نظیر صورت سببی در هندی باستان می‌توان دریافت که صورت سببی فعل در ایرانی باستان همان *hvāpaya- بوده است. دربارهٔ مشتقات فعلی این ریشه در زبانهای ایرانی رجوع شود به کتاب جانی چئونگ، که صورت متعدّی خوابیدن در فارسی را نیز باید به آن افزود:

J. Cheung, *Etymological Dictionary of the Iranian Verb* (Brill, 2007), 145ff.

۳. خزانه سلاح

گنج یعنی خزانه، مخصوصاً خزانه دارایی و خواسته و گوهر و تاج و دینار و درم. دارنده و متصدی گنج را گنجور می‌گفته‌اند که از دوره هخامنشیان از مناصب دربار بوده است.^۱ این معنی معروف است. ولی در گنج، یعنی خزانه شاه، چیزهای دیگر نیز نگاه می‌داشته‌اند. وصفی خوب که شاهنامه از خزانه فریدون کرده این معنی را روشن می‌کند (یکم، ۷۴-۷۵):

کلید در گنجهای گهر همان تخت و طوق و کلاه و کمر
 سرپرده دیبه از رنگ رنگ بدوی اندرون خیمه‌های پلنگ
 چه اسپان تازی به زرین ستام چه شمشیر هندی به زرین نیام
 چه از جوشن و ترگ و رومی زره گشادند مر بندها را گره
 کمانهای چاچی و تیر خدنگ سپرهای تازی و ژوپین [؟] جنگ
 بر این گونه آراسته گنجها کشیده به گرد اندرون رنجهها [؟]
 سراسر سزای منوچهر دید دل خویش را زو پر از مهر دید
 کلید در گنج آراسته به گنجور او داد و آن خواسته
 اردشیر بابکان وقتی که می‌خواهد از کاخ اردوان بگریزد به کمک کنیزک او چیزهایی را از گنج او می‌رباید و می‌گریزد:^۲

شب که اردوان خفته بود، از گنج اردوان شمشیر هندو و زین زرین و کمر

۱۴

آینه پژوهش | ۲۱۸
 سال ۳۷ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۵

1. Cf. M. Stolper, "Ganzabara," Encyclopaedia Iranica, X/3, 286-289.

یک معنای گنجور «خازن کتابخانه» بوده. از القاب ابوعلی مسکویه رازی خازن بوده است، چون کتابدار ابن عمید بوده (قس. ابوالقاسم امامی، مقدمه بر تجارب الامم (سروش، ۱۳۷۹)، ج ۱، ۳۲؛ جلال‌الدین همایی، تاریخ اصفهان: رجال و دانشمندان (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۶)، ج ۱، ۱۲۰). در کتابهای پهلوی معروف است که اوستا را در گنج شاهی نگه می‌داشته‌اند و بنا بر روایت رساله شهرستانهای ایران (Jamasp-Asana, Pahlavi Texts, 18) در گنج آتشکده سمرقند، یعنی در خزانه آن. در آغاز یادگار بزرگهمر (Ibid, 85) می‌گوید که این «یادگار»، یعنی «نوشته» یا «رساله»، را بعد از نوشتن در گنج شایگان نهاده است (یعنی در «گنج شاهی»؛ قس تعبیر «گنج خودایان» در دینکرد پنجم (سوم، ۴؛ ژاله آموزگار و احمد تفضلی، کتاب پنجم دینکرد (معین، ۱۳۸۶)، ۳۷-۳۶) و «گنج شاهان شاه» در گزارش شطرنج (Jamasp-Asana, Pahlavi Texts, 117). با این حال، شایگان معنای کاخ نیز داشته (قس شایگان در سغدی) و ممکن است مقصود از گنج شایگان گنجی نیز باشد که در کاخ شاهی است؛ درباره اوستا رجوع شود به:

H. Bailey, Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books (Oxford, 1971), 149ff., 217-219, 230.

خازن به معنای «کتابدار» بایست ترجمه‌ای از گنجور پارسی به همان معنی باشد، چنانکه خزانه الکتب و خزانه الحکمة به معنای «کتابخانه» نیز بایست ترجمه‌ای از همین لفظ گنج پارسی باشد. یک معنای لفظ حکمة «کتاب» بوده است؛ رجوع شود به:

D. Gutas, "Classical Arabic Wisdom Literature," Journal of the American Oriental Society, 101/1 (1981), 49.

۲. مقایسه شود با چاپ فره‌وشی، ۳۰-۳۱.

میش سار و افسر زرین و جام زرین بگوهر و درم - و دینار آگند و زره و زین افزار
پیراسته بسیار و بس چیز دیگر برگرفت و به پیش اردشیر آورد.

آن قسمت از خزانه شاه که دینار و درم و گهر و خواسته و دارایی را در آن نگاه می داشته اند در شاهنامه چند نام دارد، از جمله «گنج گهر» که در ابیات پیشین گذشت. در جاهای دیگر بیشتر تعبیر «گنج دینار» و «گنج درم» را به کار برده و پولی را که در خزانه نگاه می داشته اند «درمهای گنجی» نامیده است (دوم، ۳۷۷۳/۱۰۲۷):

هر آن کس که درویش بودی به شهر که او را نبودی ز نوروز بهر
به درگاه ایوانش بنشانندی درمهای گنجی برافشانندی^۱
ذکر دوسه شاهد از این تعبیرها کافی است:^۲

در گنج دینار بگشاد و گفت که گنج بزرگان نشاید نهفت
که هنگام کینه بر شهریار شود گنج دینار بر چشم خوار

(یکم، ۱۶۷/۴۵۷-۱۶۸)

ببخشید بر هر که بودش نیاز دگر هفته گنج درم کرد باز

(دوم، ۲۷۳/۲۳۶)

اما از شواهد بالا معلوم می شود که در خزانه شاه سلاحها، یا به تعبیر پهلوی زین افزارها، را نیز نگاه می داشته اند و این لابد جایی جداگانه داشته است. شاهنامه این قسمت از خزانه را با چنین نامهایی وصف کرده:

در گنج کوپال و برگستوان همان تیغ و تیر و کمان گوان
همان گنج دینار و زر و گهر همان افسر و طوق و زرین کمر

۱. مقایسه شود با «دینار گنج» در این بیت (دوم، ۲۹۱/۱۲):

بها داد یاقوت را شش هزار ز دینار گنج از در شهریار

۲. گاهی مقصود از این تعبیر «خزانه» نیست، بلکه «پول» و «گوهر» است که مخصوصاً به عنوان هدیه یا غنیمت به جایی می فرستاده اند یا به کسی می داده اند؛ مثلاً (دوم، ۲۳۴۶/۷۱۳-۲۳۴۳):

سپه برنشست و بنه بر نهاد	ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
ز دینار و دیبا و تاج و کمر	ز گنج درم هم ز گنج گهر
ز اسبان و پوشیده رویان و تاج	دگر مهد پیروزه و تخت عاج ...
فرستاد یکسر سوی تیسفون	بتستان چینی به پیش اندرون ...

ز گنجور دستور بستد کلید همه کاخ و میدان درم گستريد
(یکم، ۱۳۶/۴۰۸-۱۳۸)

به ایوان یکی گنج بودش اندر نهان نبد زان کسی آگه اندر جهان
یکی گنج آگنده دینار [؟] بود گهر بود و یاقوت بسیار بود
همان گنج کوپال و برگستوان همان خنجر و گرز و تیغ گوان
(یکم، ۱۵۷/۴۲۹-۱۵۹)

پس فرقی است میان گنج دینار و درم و گنج گرز و تیغ، که در واقع اسلحه خانه شاهان به شمار می آمده. اگر همین فرق را در ذهن داشته باشیم، بعید نیست بتوانیم عبارت «گنج و سلیح» را در بیت دوم زیر مطابق ضبط نسخه لندن، که اساس چاپ مسکوست، «گنج سلیح» بخوانیم و آن را در مقابل «گنج درم» در بیت پیشین قرار دهیم (یکم، ۴۱۸/۴۱۹-۴۱۹):^۱

ز گستردنیها و از بیش و کم ز پوشیدنیها و گنج درم
ز گنج و سلیح و ز تاج و ز تخت به ایران کشیدند بر بسته رخت
حال پرسش این است که این «خزانه سلاح» را در فارسی میانه چه می گفته اند و پاسخ این است که همان گنج. در بابی از کتاب هشتم دینکرد که نامش «ارتشتارستان» است، به شیوه آن کتاب که تلخیص کتابهای قدیمتر است، خلاصه ای از عناوین فصول نسکی (یعنی کتابی) گم شده آمده و در جایی از آن اشاره ای شده است به همین گنج. آن عبارت را چنین خوانده اند و ترجمه کرده اند:^۲

abar brīnag ī [...] ud stōr-bizešk ud *ganj* ud zēn-abzār ud abārīg ī abāyišnīg
abāg laškar.

فصلی درباره [...] و ستورپزشک و گنج و زین افزار و دیگر لوازم لشکر.

۱. مقایسه شود با شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶)، ج ۲، ۴۲۰/۴۱۱، حاشیه. با این حال، در این باب نمی توان به اطمینان رسید، زیرا که در شاهنامه عطف گنج و سلیح شواهدی دیگر نیز دارد. در این شواهد، گنج هر گنجی است جز سلاح، مانند

تو را داد گنج و سلیح و سپاه درفش تهمن درفشان چو ماه
(دوم، ۳۶۱/۸۹۳)

2. A. Tafazzoli, "Un chapitre du *Dēnkard* sur les guerriers," in *Au carrefour des religions. Melange offerts à Philippe Gignoux* (Leuven, 1995), 298; S. Azarnouche, "Sasanian Warriors in Context: Historical and Religious Commentary on a Middle Persian Chapter on Artēštārān (*Dēnkard* VIII.26)," *Revue internationale d'histoire militaire ancienne*, 11 (2022), 35, 369;

محسن نظری فارسانی، کتاب هشتم دینکرد (فروهر، ۱۳۹۷)، ۱۱۸، ۱۲۱. نیز رجوع شود به آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان (دنیای کتاب، ۱۳۷۰)، ۳۰۵-۳۰۶.

بر این ترجمه اشکال چندانی نمی‌کرد. اگر عبارت را چنین بخوانیم، مقصود از لفظ گنج «گنج دینار و درم» است و مقصود از لفظ زین‌افزار «سلاح». ولی ناممکن نیست که صورت اصلی متن ganj ī zēn-abzār می‌داشته و در این صورت، مقصود از آن «خزانه سلاح» است. قرینه‌ای ضعیف در تأیید این احتمال اخیر این است که در پایان متن می‌گوید که پس از جنگ باید سلاحها را به گنج بسپارند (zēn-abzār ō ganj abespārdan). «قرینه‌ای ضعیف»، چون گنج معنایی عام دارد و اعم از گنج درم و دینار و گنج سلاح و گرز و کوپال است. پس عبارت اخیر نیز تصحیح عبارت پیشین را به ganj ī zēn-abzār اثبات نمی‌کند، ولی البته نفی نیز نمی‌کند. با این همه، چون این احتمال دوم ظاهراً نظر پهلوی‌دانان را به خود جلب نکرده و شارحان شاهنامه نیز به آن عبارت دینکرد بی‌توجه بوده‌اند، تذکر این چند سطر احتمالاً بیهوده نباشد.